

## **Reasons for the tendency of North African barbarians to the Kharijite political and social approach 1**

### **Abstract**

One of the most influential sects in the early history of Islam is the Kharijites. They suffered severe blows during the Umayyad period and, as their power and influence in the central lands of the caliphate diminished, they moved to more distant lands, such as North Africa.

Groups of North Africans embraced the sometimes extremist political ideas of the Kharijites and succeeded in forming government in parts of the region. Examining the process by which this situation took place and the reasons for accepting Kharijite political and social ideas, it was concluded that the Kharijite anti-authoritarian ideas and beliefs were in harmony with the ideals and motives of the Barbarians, and mistreated the Barbarians who prepared them. In order to accept the teachings based on justice and freedom, the uprising against the oppression of the Umayyad governors paved the way for the acceptance of the Kharijite invitation by the Berbers and the development of foreign socio-political ideas in North Africa.

<https://dx.doi.org/10.30510/psi.2022.282972.1681>**علل گرایش بربرهای شمال آفریقا به رویکرد سیاسی و اجتماعی خوارج**سعید کریمیان راوندی<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۲/۱۲

دکتر مهدی انصاری<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۷

**چکیده**

یکی از فرقه‌های موثر در تاریخ صدر اسلام خوارج است. این فرقه با آنکه خاستگاه بربری نداشت اما توانست در میان بخش‌های قابل توجهی از بربرهای شمال آفریقا مقبولیت و شیوع یابد. البته در اهمیت رواج تفکر خوارج نمی‌توان مبالغه کرد اما آنچه مسلم است این است که خوارج در دوره امویان با کاهش قدرت و نفوذشان در سرزمین‌های مرکزی خلافت، به سرزمین‌های دورتر نظیر شمال آفریقا روی آورده و در آنجا گروه‌هایی از ساکنان شمال آفریقا اندیشه‌های سیاسی بعضاً افراط‌گرایانه خوارج را پذیرفتند و موفق به تشکیل حکومت شدند. در پاسخ به این پرسش اساسی که دلایل اصلی رویکرد بربرها به سوی خارج‌گیری چه بوده و این وضعیت با چه فرایندی صورت گرفته و زمینه و علل پذیرش افکار سیاسی و اجتماعی خوارج چه بوده این نتیجه حاصل شد که تفکر خارج‌گیری با آمال و آرمان‌های برخی اقوام بربر به دلایلی همچون محرومیت، احساس بی‌عدالتی و روحیه استقلال طلبی سازگار بوده است. همچنین بدرفتاری با بربرها که موجب آمادگی آنان برای پذیرش آموزه‌های مبتنی بر عدالت و آزادی شده بود، قیام در برابر ستمی که از سوی والیان اموی بر آنان صورت گرفت، زمینه‌ساز پذیرش دعوت خوارج از سوی بربرها و بسط اندیشه‌های سیاسی اجتماعی خارج‌گیری در شمال آفریقا به حساب می‌آید.

واژگان کلیدی: بربرها، خوارج، شمال آفریقا، امویان، آراء و عقاید.

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری تاریخ اسلام دانشگاه آزاد اسلامی یادگار امام mahestan001@gmail.com<sup>۲</sup> استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی یادگار امام msarfi762@gmail.com

ظهور رسمی خوارج در تاریخ، که منجر به حوادث بسیاری شد، به بعد از حادثه تحکیم باز می‌گردد. محور عقاید آنان، مساله «ایمان و کفر» است؛ کلیات اندیشه‌های خوارج که نشان از خاستگاه سیاسی نخستین‌شان دارد نظیر ظلم‌ستیزی، وجوب خروج بر امامی که خلاف سنت عمل می‌نماید، اعتقاد به عدم موروثی بودن خلافت در قریش (بر خلاف گفتمان رایج در میان اهل سنت)، اعتقاد به کافرشماری مرتکب گناه کبیره (استعراض)<sup>۱</sup>، وجه اشتراک تمامی گروه‌های خارجی مذهب است. آنها تا مدت‌ها در صحنه سیاسی جهان اسلام ماندند و به‌ویژه در مبارزه با دستگاه خلافت اموی نقش مهمی ایفا کردند.

خوارج در دوره امویان ضربه‌های سختی را تحمل کردند و از این رو به تدریج از نفوذ و قدرت آنان در سرزمین‌های مرکزی خلافت اسلامی یعنی عراق کاسته شده بود و ازدیگرسوی در شام نیز هیچگاه فعالیت یا پایگاهی نداشتند و چنین بود که به سرزمین‌های دورتر یعنی مناطقی چون شرق جزیره‌العرب، شرق و شمال آفریقا و همچنین سیستان روی آوردند.

در رابطه با تاریخ نفوذ این فرقه در سرزمین‌های شمال آفریقا، با نگاهی به منابع تاریخی درمی‌یابیم که مشخص کردن زمان خاص برای نفوذ خوارج در سرزمین‌های شمال آفریقا دشوار است. به این دلیل که به این موضوع چندان اشاره‌ای نشده و شاید این امکان وجود نداشت. زیرا این گروه همواره از سوی حکومت اموی در مشرق تحت فشار بوده؛ بنابراین رخنه این افراد به شمال آفریقا علنی نبوده است و شدت عملی که بر آنان تحمیل می‌شد برای پراکنده نمودن آنان کافی بود. فلذا گزینه موجه برای آنان همان‌گونه که گفتیم مهاجرت به سرزمین‌های دوری بود که دور از دسترس دشمن باشد. احتمال ارجح آن است که نفوذ خوارج به شمال آفریقا در پایان قرن اول هجری صورت گرفته و گروه‌ها و جماعتی از ساکنان مغرب این اندیشه را به خصوص در سده دوم هجری پذیرفتند و از همان تاریخ موقعیت مناسبی را جهت استوار ساختن بنیان‌های عقیدتی و سیاسی و تشکیل حکومت خود یافتند.

در این مقاله پس از بررسی چگونگی نفوذ خوارج در شمال آفریقا، با تکیه بر داده‌های منابع درصدد یافتن پاسخی برای این پرسش هستیم که علل پذیرش عقاید آنان توسط بربرها و اقبال آنان نسبت به رویکرد خوارج چه بود؟

فرقه خوارج علیرغم نداشتن خاستگاه بربری اما توانست در طول قرن‌ها در میان ساکنان نخستین شمال آفریقا مقبولیت یافته و در میان آنان نفوذ کند و حتی توانستند در میان بخش‌هایی از این سرزمین، حکومت‌هایی هر چند کم‌دوام تشکیل دهند.

در این رابطه لازم است تا در ابتدا اوضاع و تحولات شمال آفریقا را هنگام ورود خوارج بررسی کنیم اما پیش از آن به طور مختصر به بررسی پیشینه این پژوهش می‌پردازیم.

### پیشینه پژوهش درباره خوارج شمال آفریقا

۱- پیش از آنکه این نظریه ساختاری فقهی به خود بگیرد ازارقه که تندروترین فرقه خوارج هستند آن را به اجرا در می‌آوردند (دلاویدا، ۴۷۵/۷).

در خصوص منابع تاریخی مورد استفاده در این اثر پژوهشی، با در نظر گرفتن موضوع، دسته ای از آثار ارجاعی، مربوط به منابع تاریخی اباضیان است. در این خصوص به عنوان کهن ترین اثر تاریخی باید به نوشته ای از ابن سلام بن عمر اشاره کرد. کتاب با وجود حجم کم، از مهم ترین آثاری است که می تواند تا حدی خلأ ناشی از کم توجهی مورخان عمومی به تاریخ اباضیه و جزئیات حوادث مربوط به جنبش آن ها را در شمال آفریقا رفع کند و اطلاعات مفیدی به دست می دهد.

یکی دیگر از آثار این دوره، اثری از ابوزکریا یحیی بن ابی بکر ورجلانی با عنوان السیره و الاخبار الائمه است که در سال ۱۹۷۹ میلادی به کوشش اسماعیل العربی در الجزایر به چاپ رسید و ترجمه ای از آن به فرانسه توسط ماسکری<sup>۱</sup> از اساسی ترین منابع مستشرقان درباره اباضیه بوده است. این کتاب مورد استفاده سایر مورخان قرار گرفته و منبعی مهم برای شناخت اباضیان از آغاز نفوذشان در شمال آفریقا است و اطلاعات اندکی هم از حرکت خوارج صفری در شمال آفریقا در اختیارمان می گذارد.

در میانه سده ۶ قمری باید از عالمی اهل ورجلان، به نام ابوعمار عبدالکافی تناوتی (د. ۵۷۰ق.) یاد کرد که در سنت اباضی مغرب به گونه ای مبالغه آمیز احیا کننده مذهب اباضی و گردآورنده آموزش های پراکنده آن دانسته می شده است. در میان عناوین آثار ابوعمار کتابی با عنوان السیر به چشم می آید که نسخه های خطی از آن در کتابخانه ای در الجزایر و در دانشگاه کراکوف معرفی شده است؛ قطعاتی از این اثر رجالی ابوعمار توسط درجینی در طبقات و شماخی در سیر اقتباس شده و این اثر در واقع شالوده اصلی طبقات درجینی را تشکیل می داده است. این کتاب از منابع مهم تاریخ خوارج اباضی در شمال آفریقا است و می توان از آن ادواری را که جنبش اباضی در این سرزمین پشت سر گذاشته است به دست آورد. اما محتوای آن، گاه به موعظه بیشتر شباهت دارد تا وقایع نگاری حوادث.

یکی دیگر از آثاری که از جمله منابع تاریخی خاص شمال آفریقا محسوب می شود اثر ابوالقاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالحکم با عنوان فتوح مصر و اخبارها است. این کتاب بیشتر جنبه روایی داشته و بخش پنجم وقایع فتح آفریقا را بیان کرده و مطالب مستقیمی در خصوص خوارج شمال آفریقا دارد که کمک کرده تا به درک صحیح تری از رخداد های آن دوران برسیم. از اطلاعات خوبی که این کتاب به دست ما می دهد در مورد سیر اسلام پذیری قبایل بربر و چگونگی رفتار امیران فاتح با بومیان و واکنش مردم شمال آفریقا با آنها است.

از دیگر آثار مربوط به تاریخ سیاسی و اجتماعی خوارج و حضورشان در شمال آفریقا کتاب الفرق بین الفرق اثر عبدالقاهر بن طاهر بغدادی است. به نظر می رسد که این کتاب صورتی دیگر از کتاب الملل و النحل او که در تألیف آن از محاضرات و مخطوطات استادش ابواسحاق اسفراینی استفاده کرده است، باشد.

کتاب تاریخ افریقیه و المغرب منسوب به ابواسحاق ابراهیم بن قاسم معروف به رقیق قیروانی (د. ۴۰۷ق.) منبعی جامع درباره تاریخ بلاد مغرب و افریقیه است. روایات این کتاب از جمله کامل ترین روایاتی است که از تاریخ سیاسی مغرب و جنبش خوارج صفریه و اباضیه وجود دارد ولی معلوماتی از تشکیلات سری اباضیه ندارد و به چگونگی ورود این مذهب به شمال آفریقا و انتشار آن میان قبایل بربر اشاره ای نمی کند. آثار ابن اثیر از جمله کتاب الکامل هم از جمله بهترین منابع در زمینه تاریخ شمال آفریقا است که در این اثر بسیار بدان استناد شده است. در میان مورخان شمال آفریقا، شاید تنها ابن اثیر، برخلاف دیگران، با حساسیت

۱-Masqueray, E., *Chronique d'Abu Zakaria*, p.153.

زیادی درصدد بیان و رصد تاریخ مغرب برآمده است که ضمن بیان اخبار مهم و تفصیلی از آن منطقه، از مورخان قبلی به‌خصوص طبری، به‌خاطر این بی‌توجهی انتقاد کرده است. اما ابن‌اثیر علی‌رغم بیان تاریخ مغرب از ایام فتوحات تا عصر خود، از ذکر منابع خود تا حد زیادی خودداری ورزیده است. کتاب العبر ابن خلدون نیز از دیگر آثاری است که در رابطه با تاریخ شمال آفریقا اطلاعات ارزشمندی در اختیار قرار می‌دهد و هیچ پژوهشگری در تاریخ افریقیه و مغرب از آن بی‌نیاز نیست. این کتاب درباره اقوام بربر و انساب آنان اطلاعات مفیدی دارد اما در مورد ذکر تاریخ دقیق وقایع قابل استناد نیست و دقت لازم را ندارد. اما این کتاب اطلاعات منحصر به فردی به ویژه درباره ریشه‌شناسی نسب بربرها دارد که در هیچ منبع دیگری نمی‌توان یافت.

در دوران معاصر نیز پژوهش‌هایی در خصوص تاریخ سیاسی و اجتماعی شمال آفریقا در دوران حضور خوارج به انجام رسیده است. از جمله می‌توان از دکتر سعد زغلول عبدالحمید نام برد که در اثر خود به نام تاریخ المغرب العربیه موضوع شورش اباضیان بر ضد والیان اموی و عباسی پرداخته است. البته این کتاب از نحوه پیدایش جنبش و چگونگی رخنه افکار و آراء خوارج به شمال آفریقا اطلاعات چندانی نمی‌دهد و از این نظر مورد اعتماد نیست. عبدالواحد ذنون طه از دیگر نویسندگان معاصر عرب است که پژوهش‌های ارزنده‌ای در زمینه آفریقای شمالی انجام داده است. از جمله کتابی نسبتاً جامع درباره شمال آفریقا به عنوان تاریخ المغرب العربی به رشته تحریر درآورده است.

### اوضاع اجتماعی شمال آفریقا هنگام فتح اسلامی

دراثناهای جابه‌جایی گسترده اقوام ژرمن تا مرزهای شمالی و شرقی امپراتوری روم، قبایل متحد و اندال از شمال به مرکز اروپا سرازیر شدند و از آنجا رهسپار سرزمین گل (فرانسه امروزی) و سپس شبه‌جزیره ایبری شدند و در این سرزمین استقرار یافتند. اما این اقامت چندان به درازا نکشید؛ زیرا قبایل دیگری از ژرمن‌ها، واندال‌ها را به سمت جنوب عقب راندند و این‌ها در حاشیه جنوبی شبه‌جزیره ایبری مستقر شدند و این بخش جنوبی ایبری نام این قبایل واندالی را به خود گرفت و به واندالوسیا موسوم گشت. اندکی بعد در اوایل سده پنجم میلادی، واندال‌ها به رهبری پادشاه خود گایسریک رهسپار شمال آفریقا شدند. این قوم حدود یک قرن در شمال آفریقا اقامت گزیدند و در این مدت بیشتر آثار برجای مانده از رومیان و تمدن آن‌ها را از میان بردند. زمانی که امپراتور ژوستینین یا یوستینیانوس، بر عرش امپراتوری بیزانس نشست، پس‌گرفتن آفریقیه<sup>۱</sup> از واندال‌ها را در صدر برنامه‌های خود قرار داده و به همین منظور در ۵۳۳ میلادی (۱۵ق.)، قشون عظیمی به سرکردگی سردار معروف بلیزاریوس گسیل داشت. پس از یک جنگ سخت میان بیزانس‌ها و واندال‌ها، بلیزاریوس توانست واندال‌ها را درهم‌شکند و رومیان آفریقیه و قسمت‌هایی از سواحل سرزمین مغرب تا سبته را بازگرفتند (مونس، ۲۰۰۶).

در سایر قسمت‌های داخلی مغرب آثار رومیان تماماً در عصر واندالی از میان رفت و بربرها به استقلال سنتی گذشته خود بازگشتند. آن دسته از بربرها هم که به آیین مسیحیت درآمده بودند از مسیحیت دست کشیدند و صفوف طایفه‌ها و قبایل آنان متحد و یکپارچه شد؛ به طوری که وقتی مسلمانان قدم به این

۱- آفریقیه نامی است که قرطاجنیان بر بومیان مجاور خود یعنی امری اطلاق کرد و از آن پس این سرزمین به نام آفریقا معروف گردید و بعدها ساخت عربی آفریقیه به خود گرفت (مونس، ۲۰۰۶).

سرزمین می‌گذارند این گروه‌های قبیله‌ای از قدرت و سازمان قبیله‌ای خوبی برخوردار بودند (تتوی، ۲/۹۶۰).

در اوایل سده هفتم میلادی در زمان حاکمیت شخص خودکامه و ستمگری به نام فوکاس اوضاع امپراتوری روم شرقی بحرانی شد. وی بر علیه امپراتور موریس که اعراب به او موریق می‌گویند شورید و وی را به قتل رساند و خود بر جای او نشست و یکی از سرداران موریس به نام هراکلیوس یا هرقل را با لقب پاتریک به حکمرانی آفریقه فرستاد (مونس، ۱/۶۰).

هرقل در قرطاجنه نقشه خلع فوکاس را کشید و بدین‌منظور سپاهی از سربازان مزدور به سرکردگی برادرزاده‌اش را به مصر گسیل داشت. همچنین فرزند خود، هرقل بن هرقل را در رأس لشکری به دریا فرستاد و او سالونیک را تصرف کرده و از این نقطه رهسپار قسطنطنیه شده و فوکاس را از تخت به زیر کشید و خود تاج امپراتوری بر سر نهاد (تتوی، ۲/۹۶۱).

ایرانیان از این فرصت استفاده کرده ابتدا ارمنستان و سپس شام و مصر را به تصرف درآوردند. هرقل به مقابله با ایرانیان شتافت و آن‌ها را از مصر و شام بیرون راند و بیت‌المقدس را پس گرفت. پس از مرگ هرقل آشفتگی و ناآرامی در آفریقه شدت گرفت و در این بحبوحه سرداری به نام گریگوریوس سر برداشت و دم از استقلال زد و به کمک بقایای سپاه روم و تشکیل یک ارتش مزدور بربری، حاکمیت خود را مستقر کرد. در همین گیرودار، مسلمانان، شام و مصر را فتح کرده بودند و خود را برای فتح برقه و طرابلس و سپس آفریقه آماده می‌کردند. اما در سایر نقاط سرزمین مغرب بربرها از سلطه روم آزاد شدند و مسیحت در درون مغرب میانه و دور از میان رفت (مونس، ۱/۶۱).

در سده نخست هجری، فتوحات اسلام در زمان کوتاهی به اهداف خود دست می‌یافت؛ چرا که مسلمانان به برکت ایمان عمیق‌شان به اسلام و قدرت تحمل سختی‌ها از چنان شور و حماسه‌ای برخوردار بودند که در اندک زمانی به وجود هر دشمنی هر اندازه هم نیرومند پایان می‌دادند؛ مگر در فتح مغرب که حدود ۷۰ سال طول کشید تا مسلمانان توانستند مقاومت بربرها و رومیان را در هم شکنند و فتح اسلامی را به اقصی نقاط این سرزمین برسانند (مسعودی، ۳/۲۴۳). علت این امر هم آن بود که مسلمانان بر خلاف کشورگشایان پیش از خود، در فتح مغرب به سواحل بسنده نکردند؛ بلکه پس از غلبه بر رومیان، به زیستگاه‌های بربرها یورش بردند و آنها را در تپه‌ها و کوه‌ها و پست و بلندی‌ها تعقیب کردند.

بربرها تا آن زمان مردمانی بت‌پرست بودند که در تپه‌ها و کوه‌ها به دور از دنیای پیرامون خود زندگی می‌کردند و احدی جرات نمی‌کرد به دیار آنان یورش برد. تنها کسانی که این شهامت را به خرج دادند و بربرها را به هراس افکندند، عرب‌های مسلمان بودند که به زیستگاه‌ها و دژهای مستحکم و ظاهراً تسخیرناپذیر بربرها هجوم بردند و راههای صعب العبور اطلس را از جبال اوراس تا کوه‌های دَرَن که پناهگاه‌ها و قلعه‌های مضمودیان در آنها بود، درنوردیدند. نخستین کسی که دست به این کار زد ابوالمهاجر دینار بود که تا تلمسان پیش رفت. پس از او، عقبه بن نافع زیستگاه‌های بربرها را شکافت و تا جنوبی‌ترین بخش سرزمین آنان در ساحل اقیانوس تاخت. سپس، نوبت به فتوحات حسان بن نعمان و موسی بن نصیر و فرزندان و سرداران او رسید.

اینان پیوسته ضربات خود را بر بربرها فرود می‌آوردند تا اینکه سرانجام به مقاومت آن‌ها پایان دادند و بربرها را به اسلام درآوردند.

در خلال دوره‌ی کشمکش طولانی میان دو ملت، یعنی عرب‌ها و بربرها، این دو قوم با یکدیگر درآمیختند و رشته‌های خویشاوندی میانشان درهم تنید. گاه روابطشان حسنه می‌شد و زمانی به تیرگی می‌گرایید. این جذر و مد در روابط و پیروزی‌ها و شکست‌ها همچنان ادامه داشت و عصر فتوحات به پایان نرسید مگر زمانی که عرب‌های مسلمان با بربرها آمیختند و در خاک آنان مستقر شدند و به صورت عربهای شهروند و بومی درآمدند و متقابلاً بسیاری از بربرها اسلام را پذیرفتند و عرب مآب شدند و به مسلمانانی مستعرب تبدیل گشتند.

### سازماندهی فتوحات اعراب در شمال آفریقا و عرب مآب شدن بربرها

پیش از اینکه از فتح شمال آفریقا به دست مسلمانان خوارج بگوییم، باید مناطق جغرافیایی را که حوادث در آن رخ داد، مشخص شود. این مناطق به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱. برقه و طرابلس؛

۲. اقلیم افریقیه: تقریباً معادل تونس فعلی - که به مقر ادنی معروف است؛

۳. مغرب اوسط: معادل الجزایر امروزی؛

۴. مغرب اقصی: معادل مملکت امروزی مغرب (طقوش، ۴۹).

فتح شمال آفریقا چندین مرحله به طول کشید. در این مدت عملیات فتح کامل شد و در دوران عبدالملک بن مروان پایان یافت. مرحله نخست فتوحات مسلمانان در شمال آفریقا گشودن برقه برای کامل کردن فتح مصر بود. این کار به دست عمرو بن عاص در سال ۲۲ ق. ۶۴۳ م. به پایان رسید. همچنین عمرو طرابلس غرب، صبراتا و فزان را فتح کرد. گام دوم را عبدالله بن سعد بن ابی سرح در سال ۲۷ ق. ۶۴۸ م. برداشت.

وی سیطله را فتح کرد و سپاهیان‌ش را در آن منطقه پراکند تا به قفصه رسید و قلعه اجم را در جنوب قیروان فتح کرد (خلیفه بن خیاط، ۱/۱۳۴-۱۳۵).

وی به همین فتوحات اندک بسنده کرد و بدون تأثیر مهمی، به مصر بازگشت اما جنگ‌های او که بدین شکل پایان پذیرفت، برای مسلمانان تجربه مفیدی بود؛ زیرا آنان را از اوضاع این سرزمین‌ها و اهمیت آن برای ایشان آگاه کرد. بعد از آن، مسلمانان به مشکلات داخلی‌شان مشغول شدند و حرکت فتوح موقتاً متوقف شد. هنگامی که کار معاویه سامان گرفت، فعالیت جهادی را از نو آغاز کرد. پس در سال ۴۵ ق. ۶۶۵ م. لشکری را به رهبری معاویه بن حدیج سکونی اعزام کرد و به او دستور داد به منطقه «واقع» در غرب طرابلس حمله کند. این فرمانده تا دشت قمونیه، واقع در جنوب قرطاجنه پیشروی کرد (طبری، ۲۲۹/۵؛ عبدالرزاق، ۱۰۴). در این هنگام نقفور فرمانده رومیان پادگانش را در شهر ساحلی سوسه بنا کرد. این اقدام مساله درگیری بین دو طرف را حتمی نمود. درگیری مختصری میان ایشان رخ داد که در نتیجه آن نقفور از منطقه عقب نشینی کرد. با وجودی که ابن حدیج سوسه، جلولاء، بنزرت و جزیره جربه را فتح کرد، نتوانست از پیروزی‌اش بهره برده، اقدام مسلمانان را تعمیق بخشد (ابن تغردی، ۱/۱۳۲؛ حموی، ۱۱۸/۲).

مرحله دوم فتوحات شمال آفریقا با استناداری عقبه آغاز شد و این مرحله مهمی بود؛ زیرا این فرمانده با اجرای راهبرد جدیدش آرامش مسلمانان را در منطقه تامین کرد تا مغرب جزء جدایی‌ناپذیر قطب اسلامی باشد. عقبه فعالیتش را با فتح تعدادی از مواضع راهبردی آغاز و در مغرب ادنی خط مشی

استواری را اجرا کرد که به تشکیل مراکز پشتیبانی نظامی در شهرها و مواضع منجر شد و فتح آنجا را با هدف حفظ دستاوردهای فتح مناطقی مانند ودان، فزان، خاور و غدامس کامل کرد (ابن عبدالحکم، ۲۶۴). وی با تکیه بر تجربه‌هایش دریافت که مردم شمال آفریقا، تا زمانی که مسلمانان در سرزمین‌شان باقی باشند، از مسلمانان اطاعت می‌کنند و گرنه از اسلام روی گردانده، دست از اطاعت برمی‌دارند. برقه و زویله دو پایگاه تندرو در برابر فتح اسلامی در شمال آفریقا بودند؛ زیرا مردم مغرب را برای شورش بر مسلمانان کمک می‌کردند که هربار نیز به جنگ با ایشان منجر می‌شد، از این رو به این باور رسیدند که پایگاه اسلامی در شمال آفریقا ایجاد کنند تا مرکز استواری برای حکومت منطقه‌ای باشد و سپاهیان اسلامی نیز برای فتح و استقرار در مناطق همسایه از آنجا حرکت کنند. افزون بر این، خطوط دفاعی ضروری را برای مسلمانان در این منطقه تامین کند. همچنین با این کار هدفی عقیدتی برای آغاز دعوت تبلیغی میان بربرها که ساکنان اصلی شمال آفریقا بودند، دنبال می‌شد.

از این رو نقشه قیروان در سال ۶۷۰ ق.م. در منطقه صحرائی واقع در جنوب قرطاجنه طراحی شد. موقعیت جغرافیایی این شهر، به دلیل بازدارندگی جنگ‌های دریایی رومی‌ها و چراگاه‌های عالی فراوان شاخص بود (بلاذری، ۳۲۰).

به نظر می‌رسد سیاستی را که عقبه در برابر بربرها در پیش گرفت، با خشونت همراه بود، امنیت را ناممکن می‌کرد و باعث هم‌پیمانی ایشان با رومی‌ها می‌شد. معاویه خطر این سیاست را درک کرد و عقبه را در سال ۶۷۵ ق.م. برکنار و ابومهاجر دینار انصاری را جانشین او کرد (عبدالشافی، ۲۷۱). مرحله سوم فتح شمال آفریقا با برکناری عقبه و تعیین ابومهاجر، آغاز شد. وی روش معتدلی در رفتار با بربرها پیش گرفت. این شیوه، راه را برای نفوذ دین اسلام در میان ساکنان آن سرزمین فراهم ساخت (مونس، ۹۰/۱).

ابومهاجر به نقش روم در تحریک بربرها علیه مسلمانان پی برد و تصمیم گرفت که این نقش را محدود کند. از این رو وی همه حملاتش را متوجه کیان رومی‌ها در منطقه ساحلی، به ویژه پایتختشان قرطاجنه کرد، لذا به آنجا هجوم برد و مردم آنجا را به صلح وادار کرد و جزیره راهبردی «شربک» را در نزدیکی آن منطقه فتح و تبدیل به پایگاهی نظامی برای زیر نظر گرفتن تحرکات رومی‌ها نمود. این سیاست، نخستین پیروزی نظامی و سیاسی را برای ایشان به ارمغان آورد (ابن تغردی، ۱۵۲/۱). سپس ابومهاجر به حملات خود بر ضد کیان رومی ادامه داد و شهر «میله» را در وسط مغرب ادنی و میانه فتح کرده در آن مستقر شد و از همانجا اهالی بربر را در مغرب ادنی به دین دعوت کرد که آنها پذیرفتند و اسلام آوردند (ابن تغردی، ۱۵۳/۱).

بعد از اینکه ابومهاجر از اوضاع مغرب ادنی اطمینان یافت، حرکت جهاد را برای فتح مغرب میانه از سر گرفت. مردم بربر و روم در این منطقه بر اساس منافع مشترک متحد شدند تا جلوی پیشرفت اسلام را بگیرند و مسلمانان را از مغرب میانه بیرون کنند.



قبیله اوربای بربر به فرماندهی کسیله بن لمزم<sup>۱</sup> مناطق مغرب میانه و اقصی را رهبری می‌کرد. وی از مشکلاتی که مسلمانان برای وطن او و دین مسیحی‌اش ایجاد نمودند، آگاه بود. از این رو برای مقابله با آنها در شراسه اقدام کرد.

برای دفع این خطر ناگهانی، کسیله سپاه گرانی فراهم کرد و در تلمسان در انتظار درگیری زود هنگامی با ابومهاجر اردو زد. دو طرف با یکدیگر برخورد کردند و درگیری شدیدی میان آنان رخ داد که هر دو طرف آن را «جنگ سرنوشت» می‌نامیدند.

در این جنگ مسلمانان پیروز شدند. سپاه کسیله متلاشی و در صحرا پراکنده شد. کسیله اسیر گردید، او را به نزد ابومهاجر بردند. وی با او نیکو رفتار کرد و به مسلمان شدنش امید داشت؛ زیرا مسلمان بودن او به علت جایگاه مهمی که در میان قومش داشت، باعث مسلمان شدن آن مردم می‌شد (قیروانی، ۱۰۸). کسیله و قومش مسلمان شدند و ابومهاجر در فتح تلمسان آنان را به خدمت گرفت.

ابومهاجر پس از اطمینان از اوضاع مغرب میانه و اسلام بربر به قیروان بازگشت. وی تحرکات و فعالیت‌های رومی‌ها را زیر نظر گرفت و برای از بین بردن نفوذشان در شمال آفریقا به فعالیت پرداخت، اما خیلی در این مقام باقی نماند؛ زیرا استاندار مسلمه بن مخلد در مصر به سال ۶۲ ق.م/۶۸۲م. وفات یافت. مسلمه پشتوانه نیرومندی برای او بود. یزید بن معاویه، عقبه بن نافع را برای بار دوم به آفریقا اعزام و مهاجر را برکنار کرد و بدین ترتیب مرحله چهارم فتوحات شمال آفریقا آغاز شد.

مسلمانان برای پاکسازی پایگاه‌های روم در ساحل شمالی و مطیع بودن بربر در مقابل قدرت حکومت، جنگ‌های متعددی کردند. عبدالملک پس از آرامش نسبی اوضاع خلافت، فرصت مناسبی به دست آورد تا به کار در آفریقا بپردازد، به ویژه که او از بازتاب نتایج هم‌پیمانی روم-بربر وحشت داشت؛ زیرا ممکن بود باعث تهدید مناطق مرزی در غرب حکومت او شود. از این رو رهبری عملیات نظامی را به زهیر بن قیس بلوی واگذار کرد و به او دستور داد از کسیله انتقام بگیرد و سرزمین‌هایی را که مسلمانان بعد از کشته شدن عقبه تخلیه کرده بودند بازگرداند (ابن عذاری، ۳۲/۱؛ ابن عبدالحکم، ۲۶۹). با تعیین زهیر به عنوان فرمانده جبهه آفریقا، مرحله پنجم فتوحات شمال آفریقا آغاز شد.

آغاز کار این فرمانده، پیروزی بر کسیله در نزدیکی ممس و ورود به قیروان بود. شایان ذکر است که کسیله در جنگ کشته شد و زهیر هم در درگیری با رومی‌ها در درنه به قتل رسید که باعث شد عبدالملک که سخت گرفتار آرام کردن ابن زبیر بود، تا ایجاد فرصتی مناسب، جبهه آفریقا را راکد نگه دارد (ابن عذاری، ۳۵/۱).

عبدالملک در اواخر سال ۷۴ ق.م/۶۹۳م. احساس کرد توانایی از سرگیری فتوح را در شمال آفریقا دارد، به ویژه بعد از اینکه خلافت در داخل با چیره شدن بر ابن زبیر، مصیبت سختی را از سرگذراند. وی حسان بن نعمان الغسانی را به عنوان فرمانده جدید، به نشانه از سرگیری سیاست فتوح برگزید. با تعیین این فرمانده مرحله ششم فتوحات شمال آفریقا آغاز شد.

۱- ابن الحکم در فتوح مصر، ۲۰۰ و ابن خلدون در العبر ۱۰۸/۶ او را بدین نام خوانده اند ولی ابن الاثیر کسیله بن کمرم ضبط کرده است.

حسان نخستین زمامدار مغرب بود که در فتوحات این سرزمین سابقه ای نداشت. وی در سال ۷۴ق. / ۶۹۳ م. با لشکری که شمار آن را چهل هزار نفر نوشته اند وارد مغرب شد. در این سپاه گروه کثیری از بربرها و داوطلبان شرکت داشتند (سلاوی، ۹۲/۱). ما اطلاعی نداریم که این گروه‌ها و افراد بربر از چه قبایلی بوده‌اند. آنچه مسلم است اینکه بربرها گرایش‌های متفاوتی داشته‌اند و هریک از گروه‌های سیاسی می‌توانسته عده‌ای را به خود جذب کند. این گرایش بربرها به حسان، پس از دوره‌ای از آشفتگی و مقاومت در برابر اعراب، ناشی از سیاست حسان در جذب بربرهاست. حسان، محمدبن‌ابی‌بکیر و هلال بن ثروان لواتی را جلودار سپاه خود کرد (ابن عبدالحکم، ص ۳۷۰). برخی از محققان جدید وجود این سردار بربر را نشانه نفوذ اندیشه اسلامی در ضمیر ساکنان محلی دانسته‌اند که از دیر زمانی با نیروهای عرب همکاری می‌کرده و با بیزانسیان می‌جنگیده‌اند و به تدریج برخی از آنها به منصب سرداری سپاه هم دست یافته‌اند (ذنون طه، ۱۰۰). ولی روشن است که آنها تنها بخشی از قبایل بربر بوده‌اند و هنوز بخش دیگری از آنها با رومیان همکاری می‌کرده‌اند. چرا که حسان پس از فتح کارتاژ در سال ۷۴ ق. / ۶۹۴ م. به سوی شهرهای صطفوره و بنزرت تاخت؛ زیرا نیروهای عظیمی از روم و بربر در آنجا گرد آمده بودند. هرچند معلوم نیست که این نیروها از کدام قبایل بربر بوده‌اند، حسان پس از نبردی شدید توانست بر آنها پیروز شود. بیزانسیان به شهر باجه گریختند و بربرها راهی اقلیم بونه شدند (سلاوی، ۹۳/۱).

نبرد دوم حسان میان نیروهای عرب و بربرهای بتر تحت رهبری زنی مشهور به نام کاهنه از قبیله جراده رخ داد (ابن‌خلدون، ۱۰۹/۶). مقرر فرماندهی او کوهستان اوراس بود. حسان به نبرد او رفت. کاهنه نیز با لشکر خود به دفاع بیرون آمد. جنگ میان دو سپاه در گرفت؛ مسلمانان به سختی شکست خوردند و جمع کثیری از آنان کشته شدند. حسان به برقه بازگشت و کاهنه به سوی مشرق در حرکت آمد و تا قابس پیش راند و بر بسیاری از شهرها و دژها غلبه یافت و مدت پنج سال سلطه خویش را بر قسمت اعظم آفریقا بسط داد و خلافت شام بار دیگر بیشتر سرزمین‌های فتح شده خود را از دست داد. این دومین تلاش قبایل بربر برای ایجاد حکومت مستقل و بومی پیش از رواج افکار خوارج بود. حسان همچنان در برقه درنگ کرد تا از سوی عبدالملک برای او مدد رسید. سپس در سال ۷۹ق. / ۶۹۸ م. بار دیگر به جانب مغرب حرکت کرد.

کاهنه برای جلوگیری از او هیچ راهی نداشت جز آنکه سراسر آن سرزمین را ویران سازد. بنابراین همه شهرها و دژها را خراب کرد و همه روستاها و مزارع بین راه را به آتش کشید (قیروانی، ۸۹-۹۱؛ ابن‌عذارى، ۳۶/۱).

ولی هیچ یک از این‌ها مانع بازگشت حسان نشد و او همچنان بیابان‌ها و کوه‌های صعب‌العبور را درنوردید تا به مغرب رسید. بربرها که از ستم کاهنه ناراحت شده بودند بسیاری‌شان به حسان پیوستند و به یاری او برخاستند. سپاه کاهنه پراکنده شد. در کوهستان اوراس<sup>۲</sup> میان او و مسلمانان جنگی در گرفت. باقی لشکرش نیز به اطراف گریختند و او خود به قتل رسید. بربرها امان خواستند به این شرط که مسلمان

۱- پیداست که کاهنه نام او نیست بلکه وصف اوست؛ زیرا او جادوگر بوده و می‌توانست کارهایی را انجام دهد که جادوگران می‌کنند.

۲- در متون از آن به نام «بئر الکاهنه» یاد شده است اما این نام در تعیین موقعیت این موضوع چندان مفید و روشنگر نیست (مونس، ۹۲).

شوند و سر در فرمان آرند و با دوازده هزار مرد جنگی به مسلمانان یاری رسانند. حسان کوهستان اوراس را -پس از آنکه از پسر کاهنه پیمان فرمانبرداری گرفت- به او داد و چون هرگونه مقاومتی را سرکوب کرد و خیال هرگونه شورشی را از سر به در نمود به قیروان بازگشت.

حسان بن نعمان چندی در آفریقه درنگ کرد و به انتظام امور سپاهی و اداری و مالی آن پرداخت (ابن خلدون، ۱۱۰/۶). و تشکیلات اداری عربی را در این سرزمین پیاده کرد. او دیوان‌های مختلفی ترتیب داد و به وضعیت جزیه که بقایای رومیان و افارقه و بربرهای ناگرویده به اسلام می‌پرداختند سروسامان داد و برای این کار دیوان‌هایی ایجاد کرد. حسان تا سال ۸۶ق. / ۷۰۵م. که سال درگذشت عبدالملک است در آن منصب باقی ماند. چون ولید بن عبدالملک به جای پدر نشست، عموی خود عبدالله بن مروان را امارت مصر داد. عبدالله بن حسان را از حکومت آفریقه عزل کرد و موسی بن نصیر را به جای او فرستاد. حکومت آفریقه، تابع مصر بود. موسی بن نصیر به روایتی در سال ۸۹ق. / ۷۰۸م. (ابن قتیبه، ۶۲/۲؛ ابن تغردی، ۱۸۸/۱؛ ابن عبدالحکم، ۲۰۳) و به روایتی دیگر سال ۸۶ق. / ۷۰۵م. (ابن اثیر، ۱۴۴/۴؛ ابن خلکان، ۱۷۶/۲؛ ابن عذاری، ۲۳/۱) به امارت آفریقه رسید.<sup>۱</sup>

سیاست موسی از لحاظ خشونت و سرکوبگری یادآور سیاست عقبه بن نافع است و رویکرد او به حکومت و سیاست متکی بر نظامی‌گری و خشونت بوده است. موسی در این ایام در مصر بود و در خدمت فرمانروای آن عبدالعزیز بن مروان که دوست و حامی او به شمار می‌آمد.

چون در سال ۷۵هجری، حجاج بن یوسف، امارات عراق یافت، موسی بن نصیر را به اختلاس اموال بیت‌المال بصره متهم کرد و اگر شفاعت عبدالعزیز بن مروان نبود حجاج او را کشته بود. عبدالعزیز بن مروان در این ایام با اموال مصر به شام رفته بود. موسی بن نصیر خود را به او رساند و در پناه او درآمد و پس از آن با عبدالعزیز بن مروان به مصر بازگشت و پیش او گرامی داشته شد؛ چنانکه امارت آفریقه را به او تفویض کرد.<sup>۲</sup>

عبدالعزیز بن مروان او را در سال ۸۴هجری به برقه فرستاده بود و درنه را فتح و جمع کثیری از مردمش را اسیر کرده بود. بربرها همچنان سر در عصیان و تمرد داشتند و تا فرصتی به دست می‌آمد شورش آغاز می‌کردند. چون موسی بن نصیر به حکومت رسید، بربرها مطابق معمول سر به شورش برداشتند ولی این بار در ارزیابی چرایی و عزم حاکم جدید به خطا رفته بودند. از این رو دیری نپایید که همه شورش‌ها سرکوب شد و موسی بن نصیر جماعات شورشگر را پراکنده و قبایل بزرگ بربر چون هواره و زناته و

۱- در باب تاریخ ولایت موسی بن نصیر بر ولایت آفریقه نیز اختلاف است. بعضی می‌گویند در سال ۷۸ یا ۷۹هجری در عهد خلافت عبدالملک بوده و بعضی می‌گویند در سال ۸۶ تا ۸۹هجری در عهد پسرش ولید بن عبدالملک. بیشتر روایات حاکی از این است که حسان بن نعمان والی آفریقا تا زمان مرگ عبدالملک در آفریقا بود و عبدالملک در ماه شوال سال ۸۶هجری در گذشته است. عبدالعزیز بن مروان والی مصر پیش از او در سال ۸۵ درگذشت و عبدالملک پسر خود عبدالله را به امارت مصر گسیل داشت. عبدالله بن عبدالملک در ماه جمادی الاخر سال ۸۶ چند ماه پیش از مرگ پدر وارد در مصر شد. عبدالله بن عبدالملک، حسان بن نعمان را از امارت آفریقه عزل کرد و موسی بن نصیر را به جای او برگزید. بنابراین موسی بن نصیر بنابر ارجح اقوال در سال ۸۹هجری قمری به امارت آن دیار رسید.

۱- این تفصیلات در کتاب الأمامة و السياسة منسوب به ابن قتیبه آمده است. با آنکه در انتساب این کتاب به ابن قتیبه بسیاری تردید کرده اند، متضمن اطلاعات مفیدی در باب رجال صدر اسلام در عهد خلفای راشدین و دولت اموی است.

کنامه و صنهاجه را که از قبایل نیرومند بربر بودند در چنبر فرمان آورد. این‌ها همان قبایلی بودند که بعدها برای پیوستن به جنبش‌های مخالف خلافت همچون خوارج زمینه داشتند. آخرین حمله بزرگی که موسی بن نصیر فرماندهی کرد، حمله به طنجه بود. تا آن زمان مسلمانان به غزای طنجه دست نیافته بودند. موسی، طنجه را فتح و یکی از سرداران بزرگ خویش طارق بن زیاد را بر آن امارت منصوب کرد. آنگاه به صحاری مغرب الاقصی لشکرکشی کرده و همه آن سرزمین‌ها را از وجود سرکشان و توطئه‌گران پاک کرد و در این فتوحات غنایم و اسیران بسیاری به دست آورد. این پیروزی‌ها سبب شد که سران قبایل به او گرایش یابند و هزاران تن از بربرهایی که اینک تسلیم شده بودند در لشکر او گرد آیند. موسی بن نصیر به نشر اسلام در میان قبایل بربر پرداخت و در این راه اهتمام زیادی ورزید.

### تمایل بربرها به مذهب و رویکرد سیاسی خوارج

آنچه از مطالعه آثار مورخان به دست می‌آید این است که علت اصلی تمایل بربرها به مذهب خوارج ظلم و ستمی است که حاکمان اموی بر آنان روا داشتند و اکنون در پرتو تعالیم اسلام آنان می‌توانند بر علیه حاکمان جور اقدام نمایند. دکتر محمود اسماعیل مینویسد: «از آنجا که بربرها مورد ستم خلفا و عمال آنها بودند و خوارج قیام علیه خلفا را لازم می‌دانستند، بربرها در مذهب خوارج، توجیه خوبی برای شورش می‌دیدند» (اسماعیل عبدالرزاق، ۳۴).

به گفته آلفرد بل دعوت خوارج با مزاج بربرها که خواهان استقلال بودند سازگار بود. بزودی آنها فهمیدند که نمی‌توانند برضد خلفا انقلاب کنند مگر اینکه واقعا به عقیده خوارج ایمان بیآورند و همین کار را هم کردند (بل، ۱۴۷).

شمال آفریقا در آستانه ورود اسلام به این سرزمین رنگ بیابانی و بدوی داشته و اثری از تمدن و شهرنشینی در آن نبود. ابن خلدون هم به کمی شهرها و آبادی‌ها در شمال آفریقا از هزاران سال قبل از اسلام و در نتیجه نبود صنایع در آنجا اشاره کرده است (ابن خلدون، ۴۴۶/۶).

بربرها همواره (چه قبل از ورود اسلام و چه بعد از آن) تحت فشار و ظلم حکمرانان اموی بودند. در دوران پیش از اسلام گزارش‌ها نشان می‌دهد بسیاری از قبایل بربر در اواخر عهد فینیقی از ظلم دولت کارتاژ به خود ناراضی بودند و با رومیان همکاری کرده بودند. با این شرایط حکمرانان این سرزمین، بومیان را به دیده طعمه نگریسته و با تحقیر با آنان رفتار می‌کردند. به همین دلیل، بربرها که با شنیدن آرمان‌های حکومت اسلامی از جمله، مهمترین آنها، برابری میان همه مسلمانان در حقوق و وظایف و نیز عدالت در احکام را مطالبه می‌کردند، زمینه مساعدی برای رشد عقاید خوارج بود.

به قدرت رسیدن رومیان هم موجب نشد که بربرها در تعیین سرنوشت خود نقش داشته باشند و رومیان هم می‌کوشیدند سلطه سیاسی و نظامی خود را بر بربرها توسعه دهند و آنها را تطمیع کنند. این مساله موجب شده بود تا علیرغم سیاست‌های رومیان مبنی بر تفرقه‌افکنی میان قبایل بربرها جهت جلوگیری از شورش، بربرها بارها بر علیه حاکمان غیربومی خود دست به شورش بزنند و پایگاه رومیان را تضعیف نمایند. در دوران حاکمان بیزانسی نیز این شرایط ادامه داشت و بربرها با شورش‌های مکرر خود فرمانروایان بیزانسی را با چالش مواجه ساختند (سالم، ۸۱/۲؛ جولیان، ۲۶۱/۱ و ۳۶۷-۳۷۷). ستم حاکمان

روم شرقی بر بربرها موجب کینه عمیق آن‌ها از رومیان شده بود. به همین علت عرب‌های جدیدالورود در آغاز به آسانی توانستند سرزمین‌های روم شرقی مثل شام، مصر و بخشی از شمال آفریقا را یکی پس از دیگری با معاهدات صلح از چنگ رومیان به در آورند.

گزارش‌هایی هست که نشان می‌دهد فاتحان اولیه عرب چندان تمایلی به استمرار فتوحات در شمال آفریقا نداشته‌اند؛ شاید یکی از علل آن واهمه سرداران عرب از حکمرانان بیزانسی و قدرت آنان بود. با این‌همه بربرها به علت ناخشنودی از بیزانسی‌ها، عرب‌ها را پذیرفتند و در برخی موارد صرفاً با پرداخت جزیه، سلطه سیاسی عرب‌ها را نمی‌پذیرفتند. در کتابهای فتوح و سالشمارهای تاریخ اسلام، اخبار بسیاری در زمینه فتوح مغرب و ارتداد پیاپی ساکنان آن و کوشش‌های سرداران عرب برای تسلیم شدن مردم منطقه و بسط سلطه سیاسی خود آمده است (ابن‌خلدون، ۱۳۵/۶-۱۴۴).

بعد از شکست قیروان بود که بربرها نخستین تلاش را برای برپایی حکومت مستقل بومی انجام دادند؛ بی‌آنکه هنوز اندیشه خوارج را دعوت‌گران وارد مغرب کرده باشند یا حکومت آنها با دستاویز کردن شعارهای عدالتخواهانه آن‌ها تشکیل شده باشد (کردی، ۳۵). پس از فتح قیروان بار دیگر سلطه عرب به شمال آفریقا برگشت هرچند با کشته شدن زهیر در سال ۷۷ قمری بار دیگر آشوب تمام شمال آفریقا را فراگرفت.

در خصوص پذیرش عقاید خوارج توسط بومیان شمال آفریقا، زمینه‌های فکری و دینی هم بی‌تاثیر نبود. ساکنان شمال آفریقا باورهای اعتقادی و مذهبی مختلفی داشتند اما خارجیگری بیش از آنکه فرقه‌ای دینی با اصول اعتقادی مشخص و مجزا از سایر فرق اسلامی باشد، تفکری سیاسی با تأکید بر اصول عدالت خواهی در کنار ظلم‌ستیزی است. در پی نخستین فتوحات اسلامی، سرزمین‌های شمال آفریقا به همان میزان که به سرعت تسلیم فاتحان عرب شد، دین جدید را هم گردن نهاد. البته که انتشار اسلام در این سرزمین‌ها با افت و خیز همراه بود و بربرها از روی اشتیاق و اعتقاد به این دین گرایش نداشتند. نفوذ عقاید خارجی مذهب‌ان در شمال آفریقا از دوران تبلیغات پراکنده و نامنظم آغاز و به تبلیغات منسجم و منظم رسید. برخی از بربرها از جمله بربرهای بتر از همان آغاز فتوحات به تدریج ادیان پیشین خود را ترک و به اسلام روی آوردند و در زمینه پذیرش دین جدید زمینه مساعدتری داشتند.

سیاست عدالت محورانه برخی از خلفا از جمله سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و همچنین تلاش در جهت برقراری آرامش و امنیت در سرزمین‌های تحت امرشان موجب اسلام آوردن گروه‌های تازه از بربرها به ویژه در میان قبایل این گروه بود. افزون بر این، از دیدگاه خوارج همه خلیفگان از دوره عثمان به بعد غاصب و کافر بودند و از همین روی شوریدن بر ضد آنان نه فقط یک بلکه اقدامی واجب بود. از دیگر سوی بدان سبب که عرب‌ها مردمان این سامان را از همه چیز، جز آنچه سلبش ممکن نبود، یعنی فرمانروایی‌های قبیله‌ای، محروم کرده بودند. این مردم به سادگی این عقیده را پذیرفتند که اصل حاکمیت ملت که مذهب رسمی خوارج بود اصل و اندیشه‌ای اسلامی و سنی است و کمترین فرد بربری می‌تواند از رهگذر انتخاب عمومی بر کرسی خلافت نشیند.

نتیجه

در بررسی این پرسش که علل پذیرش عقاید سیاسی و اجتماعی خوارج توسط بربرها و اقبال آنان نسبت به رویکرد خوارج چه بود، این نتیجه به دست آمد که بومیان شمال آفریقا نه فقط پس از استقرار خلافت اسلامی در این سرزمین، به فکر برپاکردن شورش و درگیری با نظام سیاسی جدید افتادند، بلکه شورش و قیام پیش از این نیز سابقه داشته و جزئی از نظام زندگی آنان بوده است. با توجه به اینکه اوضاع اجتماعی شمال آفریقا پیش از ورود اسلام نیز، شاهد درگیری ساکنان اولیه این خطه با غیر بومیان از جمله رومی‌ها و واندال‌ها بود. چرا که گماشتگان غیربومی این خطه معمولاً ظلم و ستم بسیاری بر بربرها روا داشته و به همین جهت در میان بربرها کینه عمیقی از آنان وجود داشت و در نتیجه در میان بربرها به امید رهایی از ظلم و ستم حاکمان غیر بربر، زمینه مساعدی برای پذیرش افکار و شعارهای عدالت‌طلبانه و برابری خواهانه داعیان خوارج وجود داشت.

آنچه زمینه مساعدی برای بربرها جهت پذیرش دعوت خوارج را ایجاد نمود، امید به قیام علیه حاکمان جور به دلیل ظلم و تحقیری که بر آنان روا داشته شده بود، هماهنگی اندیشه‌ها و باورهای خوارج با انگیزه‌های بربرها (عدالت خواهی در برابر ظلم ستیزی) و آمادگی آنان جهت تطبیق با آموزه‌های مبتنی بر عدالت و آزادی اسلام که از سوی خوارج ترویج می‌شد، بود. این موارد بود که در نهایت زمینه‌ساز پذیرش دعوت خوارج از سوی بربرها و بسط اندیشه‌های سیاسی خارج‌گیری در شمال آفریقا محسوب شد.

بررسی زمینه ورود خوارج به ناحیه شمال آفریقا ما را به این نتیجه می‌رساند که جدا از زمینه مساعدی که در نتیجه ظلم و ستم حاکمان قبلی در میان بربرها وجود داشت اما ورود مسلمانان به این منطقه با موانعی جدی هم همراه بود که فتوحات را با تاخیر مواجه می‌ساخت. در کتابهای فتوح و منابع تاریخی به اخبار متعددی در خصوص سرکشی و تمرد بربرها و تلاش سرداران عرب برای چیرگی و نفوذ در این منطقه برمی‌خوریم. از جمله آن شکل‌گیری مقاومت‌های محلی ساکنان بومی سرزمین‌های فتح شده مثل مقاومت و پایداری «کاهنه» منطقه اوراس در برابر فاتحان مسلمان است. اما در نهایت فراز و نشیب روابط و پیروزی‌ها و شکست‌ها همچنان ادامه داشت و عصر فتوحات به پایان نرسید مگر زمانی که عرب‌های مسلمان با بربرها آمیختند و به صورت عرب‌های شهروند و بومی درآمدند و متقابلاً بسیاری از بربرها اسلام را پذیرفتند و عرب مآب شدند و به مسلمانانی مستعرب تبدیل گشتند. استقبال بربرها از اندیشه‌ها و آراء خوارج به ویژه از لحاظ سیاسی بسیار فراوان بود تا حدی که عالمان خوارج در هیچ جای دیگر، آن آمادگی را که برای پذیرش نظریه‌های خود می‌دیدند نیافتند. ساکنان شمال آفریقا به هر چیز با شور و حماسه‌ای وصف ناپذیر گردن می‌نهادند. آنان انسانهای ساده و ناآگاه بودند و چیزی از تاملات نظری و تدقیق‌های عقیدتی را که فرهیختگان دست به کارش بودند نمی‌فهمیدند. اما با وجود این آن مقدار از اندیشه‌های گروه‌های مختلف خوارج را که برای گردن نهادن به آرای انقلابی و دموکراتیک آنان و مشارکت با این گروه‌ها در آرمان‌های خیالی آنان در مورد برابری کامل میان همه مردم بسنده می‌کرد می‌فهمیدند.

## منابع

- ابن اثير، عزالدين، الكامل فى التاريخ، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤١٥.
- ابن تغرى بردى، جمال الدين، النجوم الزاهره فى الملوك المصر و القاهره، قاهره، الموسسه المصريه العامه للتأليف و الترجمة و الطباعه و النشر، ١٩٦٣م.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، العبر و ديوان المبتدا و الخبر فى تاريخ العرب و العجم و البربر، به كوشش خليل شحاده و سهيل زكار، بيروت، دارالفكر، ١٤٠١.
- ابن خلكان، شمس الدين احمد بن محمد، وفيات الاعيان و انباء ابناء الزمان، به كوشش احسان عباس، بيروت، دارالثقافه، ١٩٦٨م.
- ابن عبدالحكم، عبدالرحمن بن عبدالله، فتوح مصر و اخبارها، قاهره، مكتب مذبولى، ١٤١١.
- ابن عذارى، ابو عبدالله، البيان المغرب فى اخبار الاندلس و المغرب، بيروت، دارالثقافه، ١٩٨٠م.
- ابن قتيبه، عبدالله بن مسلم، الامامه و السياسه، تحقيق على شيرى، ج ٢، بيروت، دارالاضواء، ١٤١٠.
- بل، ألفرد، الفرق الاسلاميه فى الشمال الافريقى، ترجمه عبدالرحمن بدوى، بيروت، دارالغرب الاسلامى، ١٩٨٧م.
- تتوى، احمد بن نصرالله؛ قزوینی، آصف خان؛ بديع الزمان، جعفر، تاريخ ألفى (تاريخ هزار ساله اسلام)، تهران، انتشارات علمى فرهنگى، ١٣٨٢ش.
- جوليان، شارل أندره، تاريخ افريقيا الشماليه، ترجمه محمدزالى، ج ٥، بيروت، دارالتونسيه للنشر، ١٩٨٥م.
- حموى، ياقوت، معجم البلدان، بيروت، دارالصار، ١٩٩٥م.
- خليفه بن خياط، تاريخ خليفه بن خياط، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤١٥.
- سالم، سيد عبدالعزيز، تاريخ البحريه الاسلاميه فى المغرب و الاندلس، بيروت، دارالنهضة العربيه، ١٩٦٩م.
- سلاوى، احمد، الاستقصاء لاخبار دول المغرب الاقصى، تحقيق: محمد عثمان، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٩٧١م.
- طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الامم و الملوك، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤٠٧.
- طقوش، محمد بن جرير، دولت امويان، ترجمه: حجت الله جودكى، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ١٣٨٥ش.

-عبدالرزاق، محمود اسماعیل، الخوارج فی بلاد المغرب حتی منتصف القرن الرابع الهجری، دارالثقافه، ۱۴۰۶.

-عبداللطیف، عبدالشافی محمد، العالم الإسلامی فی العصر الأموی، قاهره، دارالسلام، ۱۴۲۹.

-دلایدا، لوی، الخوارج، دائرهالمعارف الاسلامیه، اصدر بالمانیه و الانجلیزیه و الفرنسیه، ترجمه عربی احمد شتاوی و ابراهیم زکی خورشید، بیروت، دارالمعرفه، ج ۷، ۱۹۶۷ م.

-ذنون طه، عبدالواحد و دیگران، تاریخ المغرب العربی، بیروت، دارالمدار الاسلامی، ۲۰۰۵ م.

-قیروانی، ابواسحاق، تاریخ افریقیه و المغرب، تحقیق و تعلیق: محمد زینهم محمد عرب، قاهره، دارالفرجانی للنشر و التوزیع، ۱۴۱۴.

-کردی، رضا، تاریخ سیاسی خوارج شمال آفریقا، تهران، سمت، ۱۳۸۹ ش.

-مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش مفید محمد قمیحه، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶.

-مونس، حسین، تاریخ و تمدن مغرب، ترجمه: حمیدرضا شیخی، تهران، سمت، ۱۳۸۴ ش.

-Masqueray, Émile. **Chronique d'Abu Zakaria**, Alger, Bibliothèque nationale de France, département Philosophie, histoire, sciences de l'homme, 1878.